

کپی برداری و انتشار این مجموعه آموزشی به هر شکلی مجاز نیست.

کوبدار - نقد فیلم، معرفی کتاب، آموزش زبان انگلیسی و کامپیوتر

<http://www.koobdar.ir>

لغات ضروری آیلتس و تافل با ترجمه فارسی | آموزش ۵۷۰ واژه آکادمیک

گروه نهم

(شصت لغت نهم)

**Bulk**

Am bʌlk

Br bʌlk

اسم - غیر قابل شمارش

۱: چیزی یا کسی که خیلی بزرگ است.

.Despite its bulk and weight, the car is extremely fast

این خودرو علی‌رغم حجم زیاد و وزن آن، خیلی سریع است.

.It was a document of surprising bulk

آن یک سند با حجم غافلگیرکننده بود.

۲: **in bulk** در مقدار زیاد

.The office buys paper in bulk to keep down costs

این اداره کاغذ را در مقدار زیاد می‌خرد تا هزینه‌ها را کم نگه دارد.

۳: **the bulk of sth** بیشتر چیزی، اکثریت

.The bulk of the population lives in cities

اکثریت جمعیت در این شهرها زندگی می‌کنند.

**Behalf**

Am bi'hæf

Br bi'hɑ:f

اسم

۱: **on behalf of sb** به نمایندگی از کسی

.On behalf of the entire company, I would like to thank you for all your work

به نمایندگی از تمام شرکت، مایلم تا از شما برای تمام کارتان تشکر کنم.

۲: **in behalf of somebody | in somebody's behalf** (در انگلیسی آمریکایی) با هدف کمک به کسی

.We collected money in behalf of the homeless

ما برای کمک به این بی‌خانمان پول جمع کردیم.

.Please don't leave in my behalf

لطفاً به خاطر من نرو.

## Unify

Am ju:nɪfaɪ

Br ju:nɪfaɪ

فعل

۱: متحد کردن، یکی کردن

.The new leader hopes to unify the country

رهبر جدید امیدوار بود تا کشور را متحد کند.

.After the Civil War our country became unified more strongly

بعد از جنگ داخلی کشور، ما به شکلی قوی تر متحد شد.

.Everyone wants the power, and no one seems capable of unifying the nation

همگی قدرت طلبند و به نظر کسی توانایی متحد کردن جامعه را ندارد.

.The novel traces the developments that unified the family

این رمان پیشرفت هایی که آن خانواده را متحد کرد، شرح می دهد.

.It takes a great deal of training to unify all these recruits into an efficient fighting machine

تمام این سربازان تازه وارد را به صورت موثر و یکپارچه متحد کردن، کار زیادی می طلبد. (fighting machine کنایه از اینکه کاملاً یکپارچه باشند).

## Commence

Am kə'mens

Br kə'mens

فعل

۱: آغاز کردن

.Graduation will commence at ten o'clock

مراسم فارغ التحصیلی در ساعت ۱۰ آغاز خواهد شد.

.Bella hesitated before commencing her speech

بلا قبل از شروع سخنرانی اش تردید کرد.

.The discussion commenced with a report on urban affairs

بحث با گزارشی در خصوص امور شهری آغاز شد.

## Erosion

Am ɪˈrəʊʒn

Br ɪˈrəʊʒn

اسم - غیر قابل شمارش

۱: فرسایش خاک، سنگ و غیره

Soil erosion

فرسایش خاک

۲: روند نابودی چیزی یا ضعیف شدن آن در طول زمان. فرسایش، تحلیل

The erosion of her confidence

تحلیل اعتماد به نفس او

An erosion of academic standards

تحلیل استانداردهای علمی

## Anticipate

Am ænˈtɪsɪpeɪt

Br ænˈtɪsɪpeɪt

فعل

۱: پیش بینی کردن، انتظار چیزی را داشتن

.We don't anticipate any major problems

ما انتظار مشکلات مهم دیگری را نداریم.

.Try and anticipate what the interviewers will ask

تلاش کنید و پیش بینی کنید که مصاحبه گیرنده ها چه چیزهایی خواهند پرسید.

We anticipate a panic if the news is revealed to the public

پیش بینی میکنیم اگر آن خبرها برای عموم آشکار شود، ترسی را ایجاد کند.

.Harriet anticipated the approach of the mailman with fright

هریت با ترس، نزدیک شدن پست چی را انتظار می کشید.

.With his weird powers, Lonnie was able to anticipate the ringing of the telephone

با نیرویی عجیب، لونی می توانست زنگ خوردن تلفن را پیش بینی کند.

۲: با لذت و هیجان فکر کردن درباره چیزی که قرار است رخ دهد.

.We eagerly anticipated the day we would leave school

ما مشتاقانه منتظر روزی بودیم که مدرسه را ترک کنیم.

### Minimal

Am miniml

Br miniml

صفت

۱: حداقل

.The damage to the car was minimal

صدمه به خودرو حداقل بود.

.The work was carried out at minimal cost

کار با کمترین هزینه انجام شد.

.Fortunately, damage to the heart was minimal

خوشبختانه آسیب به قلب حداقل بود.

### Cease

Am si:s

Br si:s

فعل

۱: پایان دادن

.Cease trying to do more than you can

تلاش برای انجام کار بیشتر از توانت را تمام کن.

.The whispering in the audience ceased when the curtain went up

زمزمه های بین تماشاگران وقتی پرده نمایش بالا رفت، تمام شد.

.When you cease making war, you can then begin to pacify the small villages the enemy controls

وقتی جنگ را متوقف کنید می توانید برقراری صلح در روستاهای کوچک تحت کنترل دشمن را آغاز کنید.

## Vision

Am vɪʒn

Br vɪʒn

اسم

۱: بینایی، دید

.The glasses that Irma bought corrected her nearsighted vision

عینکی که ایرما خرید دید نزدیک بین او را تصحیح کرد.

.With the aid of the binoculars, my vision improved enough to see the entire vicinity

به کمک این دوربین دوچشمی دید من به اندازه کافی ارتقاء پیدا کرد تا تمام اطراف را ببینم.

۲: چیزی که شما تصور می کنید: تصویری که در ذهن میسازید: تصور

.She had a clear vision of what she wanted to do

او تصور واضحی از آنچه می خواهد انجام دهد داشت.

۳: چیزی که شما در خواب یا حالتی ماورائی می بینید: الهام

.The idea came to me in a vision

آن ایده به صورت الهام در من ایجاد شد.

۴: ایده ای واضح از آنچه باید انجام شود یا آنچه باید در آینده انجام شود.

.The job requires a leader with vision

این کار به رهبری با بصیرت نیاز دارد.

.Ted had perfect vision, and that helped to make him a good baseball player

تد، دید عالی ای داشت که موجب شد به او کمک کند تا بازیکن بیس بال خوبی شود.

## Mutual

Am mju:tfuəl

Br mju:tfuəl

صفت

۱: (مربوط به دو نفر یا دو گروه) احساس متقابل، کار دو جانبه یا دو نفره

Mutual respect

احترام متقابل

.I don't like her, and I think the feeling is mutual

من او را دوست ندارم و فکر می‌کنم که این احساس، دو طرفه است (او هم مرا دوست ندارد).

۲: مشترک بین دو نفر یا دو گروه

.We met at the home of a mutual friend

ما در خانه یک دوست مشترک ملاقات کردیم.

## Norm

Am nɔ:rm

Br nɔ:m

اسم

۱: یک استاندارد پذیرفته شده یا رفتاری که توسط یک جامعه پذیرفته شده است. هنجار

Accepted social norms

هنجارهای اجتماعی پذیرفته شده

۲: the norm عُرْف

.One child per family is fast becoming the norm in some countries

تک فرزندی به سرعت در بعضی از کشورها به عُرْف تبدیل می‌شود.

۳: استاندارد، کیفیت و غیره مورد نیاز یا پذیرفته شده. نُرم

.The government claims that radioactivity is well below international norms

دولت معتقد است که فعالیت رادیواکتیو از استانداردهای بین‌المللی پایین‌تر است.

## Intermediate

Am ɪntər'mi:diət

Br ɪntə'mi:diət

صفت

۱: حد وسط، متوسط (بین دو عدد، سطح یا نقطه)

.There are three levels of difficulty in this game: low, intermediate, and high

سه سطح دشواری در این بازی وجود دارد: پایین، متوسط و بالا.

.This novel is too difficult for intermediate students of English

این رمان برای زبان آموزان سطح میانی بسیار دشوار است.

A student of English at the intermediate level

دانشجوی انگلیسی در سطح متوسط

اسم

۱: کسی که در مورد یادگیری چیزی از سطح پایه عبور کرده ولی هنوز کامل نشده است.

## Manual

Am mænjuəl

Br mænjuəl

صفت

۱: شامل استفاده از دستان یا قدرت فیزیکی. دستی

The manual sorting of letters

مرتب سازی دستی نامه ها

Manual skills

مهارت دستی

۲: ماشینی که از نیروی دست انسان بهره می برد و از موتور یا نیروی الکتریکی و غیره استفاده نمی کند.

.My camera has manual and automatic functions

دوربین من عملکرد دستی و اتوماتیک دارد.

A manual gearbox

جعبه دنده دستی

اسم

۱: کتاب یا کتابچه ای که به شما دستورالعمل استفاده از چیزی را می دهد.

?Why don't you read the manual

چرا کتاب راهنما را نمی خوانی؟

۲: ماشینی با دنده دستی (غیر اتوماتیک)

?Can you drive a manual

آیا می توانی یک ماشین با دنده دستی را برانی؟

## Supplementary

Am sʌplɪ'mentri

Br sʌplɪ'mentri

صفت

۱: مکمل، تکمیلی

.If an angle is supplementary to another angle, it forms  $180^\circ$  when combined with it

اگر یک زاویه مکمل یک زاویه دیگر باشد، وقتی با آن ترکیب شود زاویه  $180^\circ$  درجه می سازند.

Supplementary information

اطلاعات تکمیلی

.A supplementary budget may be needed to cover the cost of repairs

یک بودجه تکمیلی ممکن است برای تأمین هزینه تعمیرات لازم باشد.

۲: مازاد، اضافی

A supplementary income

یک درآمد اضافی

## Incompatible

Am ɪnkəm'pætəbl

Br ɪnkəm'pætəbl

صفت

۱: ناسازگار یا متناقض به دلیل تفاوت های بنیادی

.Maintaining quality is incompatible with increasing output

حفظ کیفیت با افزایش بازده ناسازگار است.

.The hours of the job are incompatible with family life

ساعت های این کار با زندگی خانوادگی سازگار نیستند.

.Any new video system that is incompatible with existing ones has little chance of success

هر سیستم ویدیویی جدید که با سیستمهای موجود ناسازگار باشد، شانس موفقیت کمی دارد.

.She and her husband soon proved to be totally incompatible

او و همسرش خیلی زود ثابت کردند که به صورت کامل ناسازگارند.

**Concurrent**

Am kən'kɜ:rənt

Br kən'kɹərənt

صفت

۱: همزمان

Delivery of the goods and payment of the price are concurrent conditions, and must therefore occur at the same time.

تحويل این کالاها و پرداخت هزینه، شرایط همزمان هستند و باید در یک زمان صورت پذیرند.

.The best online systems can handle thousands of concurrent users

بهترین سیستم های آنلاین می توانند هزاران کاربر همزمان را پوشش دهند.

.He's serving two concurrent ۱۰-year sentences

او در حال گذراندن دو دوره ۱۰ ساله همزمان است.

**Ethical**

Am eθɪkl

Br eθɪkl

صفت

۱: مربوط به اعتقادات درباره خوب یا بد بودن چیزی. اخلاقی

Ethical and legal issues

مسائل قانونی و اخلاقی

?Is it ethical to keep animals in zoos

آیا درست است که حیوانات را داخل باغ وحش نگه داریم؟

An ethical dilemma

یک دوراهی اخلاقی

## Preliminary

Am prɪ'limɪneri

Br prɪ'limɪnəri

صفت

۱: قبل از یک اقدام یا یک رویداد رُخ دادن مخصوصاً جهت معرفی یا آماده سازی آن رویداد. مقدماتی، ابتدایی

.The preliminary results are very positive

نتایج مقدماتی بسیار مثبت بود.

.The two officials will be meeting today in order to establish a preliminary agreement

امروز این دو مقام مسئول به منظور فراهم کردن توافق مقدماتی با یکدیگر دیدار می کنند.

اسم

۱: مقدمات، مقدمه

.I'll skip the usual preliminaries and come straight to the point

من از مقدمات معمول عبور می کنم و مستقیماً به اصل مطلب می رسم.

## Integral

Am ɪntɪgrəl

Br ɪntɪgrəl

صفت

۱: یک بخش لازم و ضروری از چیزی

.He's an integral part of the team and we can't do without him

او یک جزء ضروری از تیم است و ما نمی توانیم بدون او کار کنیم.

۲: دارای همه بخش های لازم برای تکمیل چیزی. کامل، تمام

An integral system

یک سیستم کامل

۳: تامین شده به عنوان بخشی از چیزی

.The integral garage had been converted to make another bedroom

گاراژ تبدیل به یک اتاق خواب دیگر شده بود.

اسم

**Conversely**

Am kɑ:nvɜ:rsli

Br kɒnvɜ:sli

فید

۱: از طرف دیگر، متقابلاً، برعکس

.You can add the fluid to the powder, or, conversely, the powder to the fluid

می توانید این مایع را به پودر یا برعکس، پودر را به مایع اضافه کنید.

.American consumers prefer white eggs; conversely, British buyers like brown eggs

مصرف کنندگان آمریکایی تخم مرغ های سفید را ترجیح می دهند. برعکس، مصرف کنندگان انگلیسی تخم مرغ های قهوه ای را دوست دارند.

.But conversely, music may also distract or annoy some workers

اما برعکس، ممکن است موسیقی برخی کارگران را نیز منحرف کند یا آزار دهد.

**Relaxed**

Am rɪ'lækst

Br rɪ'lækst

صفت

۱: احساس خوشحالی و راحتی چون درباره چیزی نگران نیستید. آرام

.He appeared relaxed and confident before the match

او قبل از مسابقه آرام و با اعتماد به نفس ظاهر شد.

.She had a very relaxed manner

او رفتار بسیار آرامی داشت.

۲: یک شرایط یا یک مکان آرام و راحت

.Candles and soft music create a relaxed environment

شمع ها و موسیقی ملایم یک محیط آرامی را ایجاد می کند.

۳: نسبت به چیزی یا یک اتفاقی آرام بودن. راحت

.My parents are fairly relaxed about me staying out late

والدینم درباره تا دیروقت بیرون ماندم راحتند (مشکلی ندارند).

## Confine

Am kən'faɪn

Br kən'faɪn

فعل

۱: کسی یا چیزی را داخل یک محدوده از زمان، مکان، فعالیت و ... قرار دادن. محدود کردن، منحصر کردن

.The work will not be confined to the Glasgow area

این کار به منطقه گلاسگو محدود نخواهد ماند.

.I will confine myself to looking at the period from ۱۹۰۰ to ۱۹۱۶

من خود را به جستجو کردن در بازه زمانی ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۶ محدود خواهم کرد.

۲: کسی یا حیوانی را در یک فضای کوچک یا بسته نگه داشتن

.The fugitive was caught and confined to jail for another two years

آن فراری دستگیر شد و برای دو سال دیگر در زندان حبس شد.

۳: مجبور بودن به ماندن در تخت خواب، ویلچر و ...

.A virus that was circulating in the area confined Al to his house

ویروسی که در آن منطقه پخش شده بود، ال را در خانه اش حبس کرد.

.Polio confined President Roosevelt to a wheelchair

فلج اطفال رئیس جمهور روزولت را اسیر صندلی چرخدار کرد.

## Accommodation

Am əˌkɑ:mə'deɪʃn

Br əˌkɒmə'deɪʃn

Koobdar.ir

اسم

۱: یک مکان برای زندگی، کار یا ماندن

.We may have to provide alternative accommodation for you

ممکن است مجبور شویم محل اقامت جایگزین برای شما فراهم کنیم.

۲: accommodations مکانی برای زندگی یا ماندن مخصوصاً در تعطیلات یا برای دانشجویان

.They paid for his flights and hotel accommodations

آن ها برای پروازها و اقامت هتل او پول دادند.

.The cost of student accommodations is rising steadily

هزینه اسکان دانشجویان به طور پیوسته در حال افزایش است.

۳: یک توافق بین دو گروه با نظرت متفاوت

.They were forced to reach an accommodation with the rebels

آن ها مجبور شدند به یک توافق با شورشیان دست یابند.

۴: (مربوط به چشم) توانایی چشم برای تغییر دادن فوکوس از یک فاصله دور به سمت یک شی نزدیک و برعکس به کمک تغییر

شکل عدسی چشم.

Temporary

Am tempəreri

Br temprəri

صفت

۱: موقت، موقتی، زودگذر

Temporary staff

کارمند موقتی

.Don't worry, his depression is only temporary - it'll soon pass

نگران نباش، افسردگی او زودگذر است، خیلی زود رفع می شود.

.They had to move into temporary accommodation

آن ها مجبور بودند به یک مکان موقت بروند.

## Distorted

Am di'stɔ:rtɪd

Br di'stɔ:trɪd

صفت

۱: از شکل طبیعی خارج شده، منحرف، ناهموار

.Everything looks distorted through the glass

همه چیز از داخل این شیشه منحرف به نظر می رسد.

.He saw a distorted image of his face in the metallic surface

او یک تصویر ناهمواری از چهره اش روی سطح آن فلز دید.

۲: نادرست یا اشتباه

.The article gave a distorted picture of his childhood

این مقاله یک تصویر اشتباه از کودکی او ارائه می دهد.

۳: (مربوط به صدا) حالتی که در آن یک وسیله موسیقی به دلیل اشتباه در مثلاً تارهای ناکوکش یا اشتباه نوازنده، صدایی ناهنجار

تولید می کند.

## Passive

Am pæsiʋ

Br pæsiʋ

صفت

۱: پذیرش آنچه رخ داده است یا پذیرش آنچه دیگران انجام می دهند بدون اینکه مقاومت یا واکنش فعالی داشته باشید. منفعل

.He's very passive in the relationship

او در رابطه، بسیار منفعل است.

The passive voice

صدای منفعل

۲: (در گرامر) مجهول

.He was released from prison) is a passive sentence)

او از زندان آزاد شد یک جمله مجهول است.

اسم - غیر قابل شمارش

the passive :۱ فعل مجهول، جمله مجهول

(When changed into the passive, (The dog chased the cat) becomes (The cat was chased by the dog

وقتی جمله (سگ، گربه را دنبال کرد) را به مجهول تبدیل کنید می شود: گربه توسط سگ دنبال شد.

### Subordinate

Am sə'bo:rdɪnət

Br sə'bo:dɪnət

صفت

۱: داشتن یک موقعیت کم اهمیت. فرعی، تابع

A subordinate role

یک نقش فرعی

.The individual's needs are subordinate to those of the group

نیازهای فرد تابع نیازهای گروه است.

.All other issues are subordinate to this one

همه مسائل دیگر تابع این موضوع است.

.In some societies women are still subordinate to men

در برخی از جوامع زنان هنوز تابع مردان هستند.

اسم

۱: کسی که موقعیت پایین تری نسبت به شما در یک سازمان دارد. مادون

The relationship between subordinates and superiors

رابطه بین مادون و مافوق

فعل

۱: تابع قرار دادن

.Her personal life has been subordinated to her career

زندگی شخصی وی تابع حرفه او بوده است.

**Analogous**

Am ə'næləgəs

Br ə'næləgəs

صفت

۱: داشتن ویژگی های مشابه با چیز دیگر که در نتیجه می تواند با آن مقایسه شود.

.Sleep has often been thought of as being in some way analogous to death

اغلب تصور می شد که خواب به نوعی شبیه مرگ است.

.The national debt is analogous with private debt

بدهی ملی مشابه با بدهی های خصوصی است.

.The two processes are not analogous

این دو فرایند مشابه نیستند.

**Military**

Am mɪləteri

Br mɪlətri

صفت

۱: نظامی

.We may have to take military action

شاید مجبور شویم اقدام نظامی انجام دهیم.

.The authorities controlled the people through military force

مقامات مردم را از طریق نیروی نظامی کنترل کردند.

اسم

۱: the military نیروی نظامی، ارتش

.He served in the military

او در ارتش خدمت می کند.

## Scenario

Am sə'næriəʊ

Br sə'nɑ:riəʊ

اسم

۱: شرح اقدامات یا رویدادهای احتمالی در آینده. سناریو

.There are several possible scenarios

چندین سناریوی احتمالی وجود دارد.

A nightmare scenario such as a Third World War

یک سناریو کابوس وار مانند جنگ جهانی سوم

Under any of these scenarios, the company will run into debt.

طبق هرکدام از این سناریوها، این شرکت با قرض مواجه خواهد شد.

۲: سناریوی یک فیلم یا نمایش

## Revolution

Am revə'lu:ʃn

Br revə'lu:ʃn

اسم

۱: انقلاب

A socialist revolution

یک انقلاب سوسیالیستی

.The shooting and killing of thirty people started a revolution

شلیک و کشتن ۳۰ نفر، انقلابی را به راه انداخت.

۲: یک تغییر یا دگرگونی بزرگ در فکر، عقیده، راه، شرایط و ...

The sexual revolution of the ۱۹۶۰s

انقلاب جنسی دهه ۱۹۶۰

A technological revolution

یک انقلاب فناوری

۳: حرکت دایره ای

.The revolution of the earth around the sun was proposed by Copernicus

حرکت دایره ای زمین به دور خورشید توسط کپرنیک مطرح شد.

### Diminish

Am dɪ'mɪnɪʃ

Br dɪ'mɪnɪʃ

فعل

۱: چیزی را از نظر وزن، اندازه، ارزش و .... کم کردن. از نظر وزن، اندازه، ارزش و... کم شدن. خرد شدن، تقلیل یافتن

.The excessive heat diminished as the sun went down

وقتی که خورشید غروب کرد، گرمای شدید کم شد(از شدت گرما کاسته شد).

.The latest news from the battlefield confirms the report of diminishing military activity

آخرین اخبار از جبهه جنگ گزارش ها درباره کاهش فعالیت های نظامی را تایید می کند.

.Our diminishing supply of food was carefully wrapped and placed with the baggage

منبع غذای در حال اتمام ما با احتیاط بسته بندی شد و در کنار بارها قرار گرفت.

### Coherence

Am kəʊ'hiərəns

Br kəʊ'hiərəns

اسم - غیر قابل شمارش

۱: شرایطی که در آن تمام اجزای چیزی با هم به صورت طبیعی یا عملی در ارتباطند. ارتباط، انسجام

Theories which lack ideological coherence

تئوری هایی که فاقد انسجام ایدئولوژیک هستند

.There was no coherence between the first and the second half of the movie

بین نیمه اول و دوم فیلم هیچ انسجامی وجود نداشت.

.The points you make are fine, but the whole essay lacks coherence

نکاتی که شما بیان می کنید خوب است، اما کل مقاله فاقد انسجام است.

**Suspend**

Am sə'spend

Br sə'spend

فعل

۱: متوقف کردن یک فعالیت چه به صورت دائمی و چه به صورت موقت. تعلیق کردن

.The country's president has suspended the constitution and take total power

رئیس جمهور این کشور قانون اساسی را تعلیق کرده و تمام قدرت را به دست گرفته است.

۲: تعلیق کردن موقت کسی از مدرسه، کار و ...

.She was suspended from school for fighting

او به دلیل درگیری از مدرسه تعلیق شد.

۳: آویزان کردن

.It was very uncomfortable lying on the hospital bed with my legs suspended in the air

دراز کشیدن روی تخت بیمارستان به طوری که پاهایم در هوا آویزان بود، خیلی ناراحت کننده بود.

۴: معلق شدن بدون حرکت ذرات ریز جامد در هوا یا در یک مایع

.A cloud of smoke was suspended in the air

ابری از دود در هوا معلق شد.

**Mature**

Am mə'tʊr

Br mə'tʃʊə(r)

صفت

۱: رفتاری مانند بزرگسالان بروز دادن

.Jane is very mature for her age

جین برای سنش خیلی بالغ است.

۲: بالغ، باتجربه

.I could tell that Mitch was mature from the way he persisted in his work

از روش پافشاری میچ در کارش می توانستم بگویم که او آدم جاافتاده ای است.

.The bond becomes mature in ۱۰ years

این پیوند در ۱۰ سال بالغ می شود.

.I could tell that Mitch was mature from the way he persisted in his work

به طریقی که میچ در کارش پافشاری می کرد می توانم بگویم که او آدم پخته ای بود.

.It is essential that you behave in a mature way in the business world

لازم است که در دنیای کسب و کار به طریق پخته رفتار کنید.

فعل

۱: رشد کردن یا پیشرفت کردن

Technology in this field has matured considerably over the last decade.

فناوری در این زمینه طی یک دهه گذشته رشد چشمگیری داشته است.

۲: از نظر ذهنی و عاطفی رشد کردن به طوری که مسئولیت پذیر شود.

.Girls are said to mature faster than boys

گفته می شود که دختران سریع تر از پسران به بلوغ عقلی می رسند.

۳: رشد کردن از نظر فیزیکی

.Humans take longer to mature than most other animals

انسان ها از بیشتر حیوانات دیگر دیرتر رشد می کنند.

## Assurance

Am ə'ʃʊərəns

Br ə'ʃʊərəns

اسم

۱: اطمینان به معنی تضمین

.She gave me her assurance that she would sign the contract immediately

او به من اطمینان داد که فوراً قرارداد را امضا خواهد کرد.

۲: اطمینان به معنی داشتن اعتماد به نفس

.Even at a very young age she showed a great deal of assurance

حتی در سنین بسیار جوانی، اعتماد به نفس زیادی نشان داد.

۳: نوعی بیمه که برای اتفاقاتی است که قطعاً رخ می دهد مانند مرگ و نه از نوع بیمه هایی که محتمل هستند مانند بیماری،

آتشسوزی و ...

A life assurance company

یک شرکت بیمه زندگی

**Rigid**

Am ˈrɪdʒɪd

Br ˈrɪdʒɪd

صفت

۱: سفت یا سخت (بدون حرکت یا بدون خم شدن)، مستحکم

A rigid steel and concrete structure

یک سازه فولادی و بتنی مستحکم

۲: سفت و محکم (تغییر نمی کند یا ترقیب نمی شود)

Rigid rules of behavior

قوانین رفتاری سفت و محکم

.I keep to this rigid schedule

من به این برنامه سفت و محکم ادامه می دهم.

**Controversy**

Am kɑːntrəvɜːrsi

Br kɒntrəvɜːsi

اسم

۱: جدال و درگیری زیاد درباره چیزی معمولاً به خاطر اینکه آن چیز در زندگی بسیاری تاثیرگذار است یا برای عده زیادی مهم است.  
جدال، مباحثه، ستیزه

.Reports in today's newspapers have added fuel to the controversy

گزارش ها در روزنامه های امروز به بحث و جدال دامن زده است.

To cause controversy

باعث جدال شدن

.The controversy surrounding his latest movie continues

جنگال پیرامون آخرین فیلم او ادامه دارد.

## Sphere

Am sfɪr

Br sfiə(r)

اسم

۱: کُرِه

.The Earth is not a perfect sphere

زمین یک کُرِه کامل نیست (شبهه بیضی است).

.Doctors have replaced the top of his hip bone with a metal sphere

پزشکان قسمت بالای استخوان لگن او را با کُرِه فلزی جایگزین کرده اند.

۲: موضوع یا یک حوزه مربوط به علم، کار و ...

The political sphere

حوزه سیاسی

۳: (با پسوند sphere) یک ناحیه ای که یک سیاره را احاطه کرده است.

Atmosphere

جَو

## Mediation

Am mi:di'eɪʃn

Br mi:di'eɪʃn

اسم - غیر قابل شمارش

۱: پادرمیانی

.Last-minute attempts at mediation failed

تلاش های پایانی برای پادرمیانی شکست خورد.

.In divorce cases where there are children, mediation is preferable to going to court

در پرونده های طلاق که در آن فرزند وجود دارد، پادرمیانی، به رفتن به دادگاه ترجیح دارد.

.If you enter into mediation, both sides must agree on who oversees the process

اگر وارد میانجی گری شوید، هر دو طرف باید روی کسی که بر این روند نظارت داشته باشد، موافق باشند.

**Format**

Am fɔ:rmæt

Br fɔ:rmæt

اسم

۱: یک نقشه، طراحی یا توافق کلی از چیزی. قالب

The meeting will have the usual format - introductory session, group work and then a time for reporting back.

این جلسه از قالب معمول برخوردار خواهد بود - جلسه مقدماتی، کار گروهی و سپس زمانی برای ارائه گزارش.

۲: فرمت فایل های کامپیوتری

.The software can support files in a variety of formats

این نرم افزار می تواند فایل هایی با فرمت های متنوعی را پشتیبانی کند.

۳: شکل و اندازه یک کتاب، مجله و ...

.The book is now available in a slightly smaller format

این کتاب اکنون در اندازه های کمی کوچکتری در دسترس است.

فعل

۱: فرمت کردن یک درایو

**Trigger**

Am trɪgə(r)

Br trɪgə(r)

فعل

۱: باعث شروع چیزی شدن، راه انداختن

.Some people find that certain foods trigger their headaches

برخی از مردم متوجه می شوند که غذاهای خاصی باعث سردردشان می شود.

۲: (trigger something off) باعث واکنش ناگهانی شدن

.Nuts can trigger off a violent allergic reaction

آجیل می تواند یک واکنش آلرژیک شدید ایجاد کند.

اسم

۱: ماشه تفنگ

.It's not clear who actually pulled the trigger

هنوز مشخص نیست که چه کسی ماشه را کشیده است.

۲: رویداد یا موقعیتی که باعث شروع چیزی می شود.

.There are fears that the incident may be a trigger for more violence in the capital

این نگرانی ها وجود دارد که این حادثه ممکن است شروعی برای خشونت بیشتر در پایتخت باشد.

### Qualitative

Am kwa:lɪtətɪv

Br kwɒlɪtətɪv

صفت

۱: مربوط به اینکه یک چیز چقدر خوب یا بد است. کیفی

Qualitative analysis

تحلیل کیفی

?Is there any qualitative difference between these two DVD players

آیا تفاوت کیفی بین این دو دستگاه پخش DVD وجود دارد؟

.There are qualitative differences between the two products

تفاوتهای کیفی بین این دو محصول وجود دارد.

### Portion

Am pɔ:ʃn

Br pɔ:ʃn

اسم

۱: یک بخش یا یک سهم از چیزی بزرگ

.Only a small portion of the budget is spent on books

تنها سهم اندکی از بودجه روی کتاب صرف شده است.

.The central portion of the bridge collapsed

بخش مرکزی این پُل فرو ریخته است.

## ۲: پُرس غذا

.The portions are very generous in this restaurant

پُرس های این رستوران بسیار سخاوتمندانه هستند (خیلی پُر ملاته!).

فعل

۱: تقسیم کردن به بخش ها یا سهم ها

.The factory portions and packs over ۱۲۰۰۰ meals a day

این کارخانه بیش از ۱۲۰۰۰ وعده غذایی روزانه تقسیم و بسته بندی می کند.

## Medium

Am mi:diəm

Br mi:diəm

صفت

۱: متوسط، معتدل

.Cook over a medium heat for ۱۵ minutes

برای مدت زمان ۱۵ دقیقه روی حرارت متوسط بپزید.

A girl of medium height

یک دختر با قد متوسط

.I take a medium size in clothes

من سایز متوسط در لباس ها را برمی دارم.

۲: (در خصوص پختن یا سرخ کردن یا کباب کردن گوشت) نیم پز

?Would you like your steak rare, medium, or well done

آیا مایلید تا استیک شما خیلی خام، نیم پز یا خیلی پخته باشد؟

اسم

۱: راه تبادل اطلاعات با مردم. رسانه

The medium of radio/television

مدیوم رادیو/تلویزیون

۲: ماده ای که چیزی در آن کِشت می شود یا زندگی میکند. محیط کشت

.Compost is an excellent growing medium

کمپوست یک محیط روییدن عالی است.

۳: روش یا راه بیان چیزی. وسیله بیان

The medium of paint

مدیوم نقاشی

## Coincide

Am kəʊɪn'saɪd

Br kəʊɪn'saɪd

فعل

۱: (در مورد دو یا چند رویداد) مصادف شدن. منطبق شدن. همزمان شدن

Because Pete's and Jim's working hours coincide, and they live in the same vicinity, they depart from their homes at the same time

از آنجایی که ساعات کاری پت و جیم با هم همزمان است و از آنجایی که در همسایگی هم سکونت دارند، خانه هایشان را در یک زمان ترک می کنند.

۲: (در خصوص ایده، نظر و ...) شبیه هم بودن. مثل هم بودن

.My verdict on the film coincides with Adele's

نظر من در مورد آن فیلم با ادل مطابقت دارد.

۳: (در مورد اشیا، مکان ها و ...) به هم رسیدن، منطبق شدن

.If these triangles were placed one on top of the other, they would coincide

اگر این مثلث ها روی یکدیگر قرار می گرفتند، بر هم منطبق می شدند.

## Violation

Am vaɪə'leɪʃn

Br vaɪə'leɪʃn

اسم

۱: اقدامی علیه یک قانون و غیره یا خودداری کردن از اطاعت کردن یک قانون و غیره. نقض

.He claimed that the way he'd been treated was a gross violation of his human rights

او ادعا کرد که نحوه برخورد با او نقض فاحش حقوق بشر است.

.It was clear that they had not acted in violation of the rules

واضح بود که آنها در جهت نقض مقررات عمل نکرده اند.

۲: اقدام به آسیب زدن یا نابود کردن یک مکان مقدس یا خاص. بی حرمتی

.This was a violation of a sacred space

این یک به حرمتی به فضای مقدس بود.

۳: اقدام به تجاوز جنسی

## Device

Am di'vaɪs

Br di'vaɪs

اسم

۱: یک ماشین یا یک وسیله خاصی که برای هدف خاصی اختراع شده است. دستگاه (با واژه devise به معنی ابداع کردن یا تدبیر کردن اشتباه گرفته نشود. تلفظ آن نیز به صورت di'vaɪz در هر دو نوع امریکن و بریتیش است.)

.The new devices will be installed at US airports

این دستگاه های جدید در فرودگاه های آمریکا نصب خواهد شد.

۲: روشی که برای ایجاد تاثیر خاصی استفاده می شود.

.Her cool manner is just a device to avoid having to talk to people

رفتار سرد او تنها روشی است برای خودداری از حرف زدن با مردم.

۳: بمب یا مواد منفجره دیگر

.It was the world's first atomic device

این اولین بمب اتمی جهان بود.

## Insight

Am insaɪt

Br insaɪt

اسم

۱: توانایی داشتن درک واضح، عمیق و گاهی اوقات آنی، از یک موقعیت یا مشکل پیچیده. بینش، بصیرت

.There are many valuable insights in her book

بینش های ارزشمند بسیاری در کتاب او وجود دارد.

.I hope you have gained some insight into the difficulties we face

امیدوارم شما در مورد دشواری هایی که با آن روبرو شده ایم، کمی بصیرت کسب کرده باشید.

.His book offers some fresh insights into the events leading up to the war

کتاب او فهم تازه ای از وقایع منتهی به جنگ ارائه می دهد.

## Refine

Am rɪ'faɪn

Br rɪ'faɪn

فعل

۱: چیزی را خالص کردن یا ارتقاء دادن مخصوصا با برداشتن مواد اضافه. خالص کردن، پالایش کردن

.The process of refining oil produces several useful chemicals

فرآیند پالایش روغن چندین ماده شیمیایی مفید تولید می کند.

۲: یک نظر، روش، سیستم و غیره را با انجام تغییرات کوچک ارتقاء دادن. اصلاح کردن

.She has refined her playing technique over the years

او تکنیک بازی کردن خود را در طول سال ها اصلاح کرده است.

.This theory still needs a little refining

این تئوری هنوز به کمی تصحیح نیاز دارد.

## Devoted

Am dɪ'vəʊtɪd

Br dɪ'vəʊtɪd

صفت

۱: بسیار علاقه مند و وفادار. فداکار، فدایی

A devoted fan/husband

یک طرفدار/شوهر فداکار

.Lucy is devoted to her cats

لوسی به گربه هایش بسیار علاقه دارد.

.In real life the star of the film is a devoted husband and father

در زندگی واقعی، این ستاره فیلم یک شوهر و پدر فداکار است.

## Team

Am ti:m

Br ti:m

اسم

۱: تیم ورزشی، تیم کاری

.They play volleyball for the national team

آن های برای تیم ملی والیبال بازی می کنند.

.She leads a research team of twenty scientists

او یک تیم تحقیقاتی شامل بیست دانشمند را رهبری می کند.

فعل

۱: تشکیل دادن یک تیم - همکاری کردن

Lang teamed with Draper to develop the vaccine

لانگ برای تهیه واکسن با دراپر همکاری کرد.

## Overlap

Am əʊvər'læp

Br əʊvə'læp

فعل

۱: پوشش دادن چیزی به صورت جزئی و با رفتن به لبه آن.

.The floor was protected with overlapping sheets of newspaper

کف خانه با ورقه های روی هم افتاده روزنامه (لبه روزنامه های به هم چسبیده است) محافظت شده بود (از سرما و ...).

۲: دو یا چند موضوع، فعالیت یا بازه زمانی که با هم اشتراکاتی دارند.

.My musical tastes don't overlap with my brother's at all

سلیق موسیقی من به هیچ وجه با برادرم مشترک نیست.

۳: همپوشانی در بازی فوتبال به این صورت که توپ را به یک بازیکن دیگر از تیم می دهید و پشت سر او حرکت می کنید تا توپ را برای بار دیگر دریافت کنید.

اسم

۱: زمینه مشترک از یک علاقه، بحث علمی و غیره یا قسمت مشترک بین دو چیز یا فعالیت

.There are some overlaps between the products of the two companies

بین محصولات این دو شرکت زمینه مشترک وجود دارد.

.The roof tiles will need an overlap of several centimetres

کاشی های سقفی به همپوشانی چند سانتی متری نیاز دارند.

۲: همپوشانی در فوتبال

Attain

Am ə'teɪn

Br ə'teɪn

فعل

۱: دستیابی به چیزی یا موفقیت در چیزی

.We need to identify the best ways of attaining our goals

ما نیاز داریم تا بهترین راه برای دستیابی به اهدافمان را شناسایی کنیم.

.India attained independence in ۱۹۴۷, after decades of struggle

هند بعد از دهه های تقلا، در سال ۱۹۴۷ به استقلال دست یافت.

.The cheetah can attain speeds of up to ۹۷ kph

چیتا می تواند به سرعت بالای ۹۷ کیلومتر بر ساعت دست یابد.

Restraint

Am rɪ'streɪnt

Br rɪ'streɪnt

اسم

۱: رفتار آرام و کنترل شده. خویشتن داری، خودداری

Social restraints on drinking alcohol

خودداری های اجتماعی در مصرف مشروبات الکلی

۲: چیزی که آزادی یک فرد یا یک چیز را محدود می کند یا مانع رشد یا پیشرفت آن می شود. محدودیت

.Lack of space is the main restraint on the firm's expansion plans

کمبود فضا محدودیت اصلی برنامه های توسعه شرکت است.

.They said that they would fight without restraint for what they wanted

آن ها اعلام کردند که بدون محدودیت برای آنچه می خواهند، خواهند جنگید.

۳: keep/place sb under restraint نگه داری یک شخص شرور به طریقی که از تردد آزادانه او جلوگیری شود.

.The two prisoners were kept under restraint while they were transported between prisons

این دو زندانی هنگامی که بین زندانها منتقل می شدند، تحت مراقبت قرار داشتند.

### Inherent

Am in'herənt

Br in'herənt

صفت

۱: ذاتی، طبیعی

.I have an inherent distrust of lawyers

من بی اعتمادی ذاتی به وکلا دارم.

.The drug has certain inherent side effects

این دارو تاثیرات جانبی قطعی طبیعی دارد.

.Violence is inherent in our society

خشونت در جامعه ما طبیعی است.

### Route

Am ru:t

Br ru:t

اسم

۱: راه یا مسیر بین دو مکان

.The route we had planned took us right across Greece

مسیری که برنامه ریزی کرده بودیم مستقیم ما را به یونان رساند.

۲: روشی برای دستیابی به چیزی

.A college education is often the best route to a good job

تحصیلات دانشگاهی معمولاً بهترین مسیر برای یک کار خوب است.

۳: (در آمریکا) خیابان اصلی

Route ۶۶

خیابان ۶۶

فعل

۱: فرستادن چیزی به جایی از یک مسیر خاص

.The flight to Sydney is routed via Tokyo

پرواز به سیدنی از طریق توکیو انجام می شود.

.Deliveries are routed via way of London

تحویل ها از طریق لندن انجام می شود.

## Protocol

Am prəʊtəka:l

Br prəʊtəkəl

اسم

۱: سیستمی از قوانین و رفتارهای پذیرفته شده که برای مراسم یا موضوعات رسمی استفاده می شود. پروتکل

Diplomatic protocol

پروتکل دیپلماتیک

۲: توافقنامه بین المللی رسمی. پیوندنامه، توافقنامه

.The Geneva Protocol of ۱۹۲۵ prohibits the use of poisonous gases in war

توافقنامه ژنو در سال ۱۹۲۵، استفاده از گازهای مسموم در جنگ را ممنوع اعلام کرده است.

۳: (در علم) قوانینی که برای یک مطالعه علمی یا انجام یک درمان دنبال می شود.

Medical protocol

پروتکل پزشکی

۴: پیش نویس یک توافقنامه که بعد از تکمیل شدن agreement نامیده می شود.

**Found**

Am faʊnd

Br faʊnd

فعل

۱: بنیان نهادن، تاسیس کردن (با گذشته فعل find یعنی found به معنی پیدا کردن اشتباه گرفته نشود. این یک واژه متفاوت ولی با تلفظ و نگارش یکسان است)

.She left a large sum of money in her will to found a wildlife sanctuary

او مقدار زیادی پول برای تاسیس یک پناه گاه حیات وحش در وصیتنامه اش برجای گذاشت.

.Their marriage was founded on love and mutual respect

ازدواج آنها براساس عشق و احترام متقابل بنا شده است.

.Her family founded the college in ۱۸۹۵

خانواده او این دانشگاه را در سال ۱۸۹۵ بنا نهادند.

**Duration**

Am du'reɪʃn

Br dju'reɪʃn

اسم - غیر قابل شمارش

۱: مدت زمان، طول

.The school was used as a hospital for the duration of the war

این مدرسه به عنوان یک بیمارستان در طول جنگ استفاده می شد.

A contract of three years duration

قراردادی به مدت سه سال

۲: for the duration تا پایان یک موقعیت خاص مخصوصاً جنگ

.His wife and children had gone for the duration to the sanctuary to escape the bombs

همسر و فرزندان او برای فرار از بمب ها تا پایان جنگ به پناهگاه رفته بودند.